



پیغام عشق

قسمت هفتصد و بیست و پنجم





به نام عشق و ایزد منان و سلام بر همه عاشقانش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۵

آن درم دادن، سخی را لایق است

جان سپردن، خود سخای عاشق است

اگر ما عاشق واقعی هستیم، در جان سپردن هم سخاوت‌مندیم و از بخشیدن این جان من‌ذهنی و دارایی‌هایش که همانیدگی‌های ماست، ترسی نداریم. همان‌طور که بخشیدن مادیات شایسته انسان سخاوت‌مند است، اگر همانیدگی‌هایمان را هم ببخشیم و جان من‌ذهنی خود را نثار معشوق کنیم، آن‌وقت عاشق واقعی هستیم.

اگر عاشق واقعی باشیم و صداقت داشته باشیم و فکرهایمان را در این لحظه خودمان تولید کنیم، پس در فضای پرهیز هستیم و مالک فکرهای خودمان می‌شویم؛ در نتیجه اختیار ما در دست من‌ذهنی نیست و در این لحظه ذهن نمی‌تواند ما را به هر سویی یا فکری بکشانند. اگر این قدرت اختیار و انتخاب را هم نداریم؛ یعنی نمی‌توانیم اتقوا را رعایت کنیم، بهتر است بگوییم من نمی‌دانم و اختیار خود را به دست بزرگی چون مولانا بسپاریم، تا ما را راهنمایی کند و فضای پرهیز را در ما بیش‌تر سازد. ما به کمک ابیاتش باید به درجه‌ای برسیم که این اختیار را داشته باشیم تا از فکری به فکر دیگر هر لحظه نپریم و ناظر ذهن خود شویم؛ به عبارتی قرین ما، حضور ناظر ما شود که بهترین راه گشودن در فضای درون ماست، آن‌وقت آن‌چه ذهن به ما نشان می‌دهد برایمان بی‌اهمیت می‌شود و از کار می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

*اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

گاهی اوقات ما ممکن است در این لحظه قادر نباشیم ناظر ذهنمان شویم و قربانی اتفاق گردیم؛ اما حداقل مدت کوتاهی پس از آن اتفاق برگردیم و با کار کردن روی این ابیات اختیار را به دست بگیریم تا درست عمل کنیم؛ یعنی بیاییم خود را بازیابی کنیم و نقص خود را ببینیم و دو اسبه یا شتابان در رفع آن بکوشیم، وگرنه زهر این مار من ذهنی تا مدت طولانی و تا ابد ما و اطرافیان را در آتش خود می سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

*دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

خودم این تجربه را داشتم و این کار را کردم و چقدر نتیجه اش عالی بود. با آن اتفاق شناختم که من ذهنی بودم که در ظاهر خود را می شکند و کوچک می کند و حرف های زیبا می زند، یک دفعه یک اتفاق، سرگین مرا زیر و رو می کند و خصلت من به ظاهر خوش اخلاق و صاف را رو می کند. پس نباید پندار کمال از خودم داشته باشم که فرد معنوی شدم و زلالم، بلکه فقط این شرایط را بپذیرم و به کار روی خودم ادامه دهم. آگاه باشم که این آرامش های سطحی واقعی نیستند و حتی سبب کاهش جان اصلی ام از طریق پندار کمال می شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سرگین زیر جو

*سرگین: مدفوع چهارپایان

مولانای عزیز می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می برد خود را کمال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

*دودلال: صاحب ناز و کرشمه

یکی از اقلام این پندار کمال «می دانم های» ماست که ما خود را در همدان، فضای سرد من ذهنی می بینیم. این همه دانی های ما دردافزا و سرمازاست و ما با این تصویر ذهنی که همه دان است نمی توانیم به سوی خدا برویم و آینه او شویم. چون دیگران را مسئول دردهای خود می دانیم و خود را زیر نورافکن قرار نمی دهیم و زیر بار مسئولیت اشتباهات خود نمی رویم؛ پس این نوع زندگی باعث کاهش جان اصلی ما می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

*نار: آتش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

در پایان یادآور می‌شوم که از دو طریق می‌توانیم خود را از چنگالِ من‌ذهنی خود نجات دهیم: یکی از طریقِ فضاگشایی در این لحظه و ناظر ذهن بودن تا خدا خودش کمکمان کند و دیگری از یک پیری چون مولانای جان کمک بگیریم؛ به عبارتی انتخاب و اختیار من‌ذهنی خود را کنار بگذاریم و به سخنان این پیر گوش دهیم و شک هم نکنیم تا جوی نفس ما را که با گل و لای تهنشین شده پاک کند و بدانیم با من‌ذهنی ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم؛ زیرا مولانای عزیز می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فُتی: جوان، جوانمرد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیرِ راه‌دانِ پُرِ فِطَن
جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌گن

*فِطَن: جمعِ فِطَنه، به معنی زیرکی، هشیاری، دانایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویشت را
رو، بجراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

و اگر پیر مرهمی هم بر زخم ما گذاشت، نگوییم خودمان کردیم و این دردها را درمان کردیم، چون این حرف ما هم جزو پندار کمال است و از علم و خرد خداوند که این لحظه به ما می‌تواند بریزد ذی‌نفع نمی‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

ور نهد مَرَهَم بر آن ریشِ تو، پیر
آن زمان ساکن شود درد و نَفیر

*مَرَهَم: دارویی که روی زخم می‌نهند.



*نَقییر: ناله و زاری و فریاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶

تا که پنداری که صحت یافته‌ست

پرتوِ مرهم بر آنجا تافته‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش

وآن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش

با سپاس فراوان

مهردخت از چالوس



با سلام عرض ادب احترام خدمت آقای شهبازی

خلاصه‌ای از ابیات مثنوی معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۲ تا ۳۲۲۰

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

انسانی که نقص خودش را یعنی من ذهنی خودش را ببیند و بشناسد در راه کمال یعنی اصلاح من ذهنی به سرعت پیش می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

کسی که می‌داند در مرکزش باشد و بگوید که من صاحب کمال هستم و در خود نقصی نبیند، هرگز به سوی عدم نمی‌رود و خود را همیشه کامل می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

ای مغرور، در تو مریضی بدتر از کامل دانستن خودت نیست، که تو کامل هستی یا همان پندار کمال داری.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

از وجود تو آن قدر خون برود، آن قدر درد بکشی که این غرور و خودپسندی از وجود تو بیرون برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتْ ابلیس اَنَاخیری بدهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

ای من ذهنی، ابلیس هم گفت: من از آدم برترم و این بیماری در وجود تمام انسان‌ها هست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سِرگین زیر جو

اگر انسانی خود را شکسته و متواضع بداند، همانند آب زلالی است که کثافت در زیر آن باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

چون بشوراند تو را در امتحان

آب، سِرگین رنگ گردد در زمان

اگر قضای الهی اتفاقی پیش بیاورد و تو را آزمایش کند، فوراً آب به رنگ کثافت درمی‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتنی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

ای انسان اگر آب زلال می نماید که ظاهر آن آب است، در پایین کثافت یا سرگین در تک جوی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیرِ راه‌دانِ پُر فِطَن

جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌گن

پیرِ راه‌دان، مولانا جان با ابیات زنده‌کننده خود همانیدگی ما را به ما نشان می‌دهد، که ما انسان‌ها هنوز در خود نقص‌هایی داریم، که باید روی خودمان کار کنیم و همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم، که مانند آینه شویم و کثافات ظاهری و باطنی را با ابیات زنده‌کننده، پاک می‌کند.

با تشکر

مریم از اصفهان



با سلام و عرض ادب 

خلاصه‌ای از برخی نکات بیان شده در برنامه ۹۰۸ را خدمتتان ارائه می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اگر چه لطیفی و زیبا لقایی

به جان بقا رو، ز جان هوایی

جان هوایی، جان من‌ذهنی است که براساس خواستن درست شده و عامل تنظیم کننده که از چه چیزی چقدر بخواهیم را از دست داده است، این که با هر چیز هم‌هویت می‌شویم، هرچه بیش‌تر، بهتر، موازنه نیست. دائماً چیزی می‌خواهیم و این خواستن چیزها از افراد و اطرافمان سبب رنجش، خشم و هیجانات دیگر می‌شود، که این خواستن اشباع نمی‌شود. نمونه‌ای از این خواستن، سیر نشدن از تأیید و توجه هست که به ناموس من‌ذهنی منجر می‌شود و باعث آبروی من‌ذهنی می‌شود. درحالی که ارتباط با خدا عامل موازنه کننده است، ما عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از اجسام آفل و تغییرکننده می‌گیریم، درنتیجه دچار ترس و بقیه دردها می‌شویم.

درنتیجه سبک زندگی من‌ذهنی به جدایی، تنهایی و نیازی که هیچ موقع تمام نمی‌شود، می‌افتیم؛ درنتیجه به مقایسه افتاده تا خود را از دیگران برتر نشان دهیم و راضی شویم و به عیب‌جویی، عیب دیدن، عیب گفتن، بدگویی، غیبت، کوچک کردن مردم رو می‌آوریم. آن بزرگی زندگی را از دست می‌دهیم و درنتیجه هر همانیدگی درد ایجاد می‌کند. مثل رنجش، خشم، نگرانی، اضطراب، حسادت سیر نشدن، حرص، علاقه به مقام، دائماً خواستن زندگی از اجسام، از آن چیزی که در گذشته از دست داده‌ایم؛ یا وقتی در گذشته هستیم، حس تأسف، گناه داریم و این سبک زندگی من‌ذهنی است. این من‌ذهنی با این سبک نمی‌تواند رابطه برقرار کند و درنتیجه روابط زناشویی شکست می‌خورد، چون براساس مقایسه، قدرت‌طلبی، جدایی و بیشتر خواستن و انتظار است.



باید اطراف این جان هوایی فضا باز کنیم و یواش یواش از گذشته و آینده جمع شویم و بیاییم به این لحظه ابدی مستقر شویم. باید تلاش کنیم با همانیدگی‌هایمان برای فرزندانمان لشگر غم درست نکنیم، چون فرزندانمان از رفتار و اعمال ما الگوبرداری می‌کنند و با آن چه ما هم‌هویت هستیم، به‌صورت ناآگاهانه هم‌هویت می‌شوند.

با عدم کردن مرکز باید خوی خود را از خوی من‌ذهنی به خوی فراوانی، بخشش و رواداشت و عشق تغییر دهیم، زیرا در من‌ذهنی اگر بخواهیم هم نمی‌توانیم خوی خدایی داشته باشیم. پس چاره‌ایی نداریم که مرکزمان را عدم کنیم تا زندگی ما را تبدیل کند و این تبدیل به‌وسیله خود زندگی صورت می‌گیرد ما با من‌ذهنی نمی‌توانیم من‌ذهنی را تغییر دهیم و در ذهنمان زندانی خواهیم شد.

برای رفتن از جان هوایی به جان بقایی، یعنی استقرار در این لحظه ابدی و بی‌نهایت نقاط لغزشی وجود دارد از جمله: وقتی فضا را باز کنیم هم عشقش، هم برکتش هم تدبیرش برای ما کافی است، ما هیچ موقع از خداوند همانیدگی نباید بخواهیم، نباید گله کنیم، شکایت کنیم که کلی کاستن است، یعنی بر باد دادن تمام زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

یعنی بگوییم ما را تبدیل کن، برای این کار کافی است فضاگشایی کنیم و اگر توانستیم فضاگشایی کنیم، لغزش و اشتباهمان را قبول کنیم، هزینه‌اش را پردازیم و فراموش کنیم و از علت‌سازی و سبب‌سازی پرهیزیم؛ که این اتفاق



برای من افتاده به این علت و به این علت، یا اگر این کار را کنیم، این طوری می‌شود؛ یعنی سبب‌سازی ذهن را اگر بتوانیم کنار بگذاریم، آدم موفق می‌شویم. ما نمی‌دانیم زندگی ما را چطور تبدیل می‌کند؛ قضا و کن‌فکان، زندگی همه‌اش رحمت است، برای لغزش ما را تنبیه نمی‌کند. فقط از اشتباهمان باید یاد بگیریم و حداقل به خودمان اعتراف کنیم و مسئولیت بپذیریم، هزینه‌اش را بدهیم، ولی فراموش کنیم. مهم‌ترین نقطه لغزش در رفتن از جان هوایی و به جان بقایی خواستن است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

از هیچ کس چیزی نخواهیم و رنجش‌های خود را نیز که همه ریشه در خواستن دارند، ببخشیم؛ ترس، خشم، رنجش خود را ریشه‌یابی کنیم که از کدام خواستن نشأت می‌گیرد. از کسی چیزی نخواستن ما را به عشق و آرامش می‌رساند. از کسی نخواهیم و از خداوند هم همانندگی نمی‌خواهیم، خودش را می‌خواهیم و عقل خداوند کمک می‌کند، رابطه‌مان با جهان درست می‌شود.

نقطه لغزش دیگر در رفتن از جان هوایی به بقایی، قرین شدن با من‌های ذهنی است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبّت این خلق را طوفان شناس



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدرهایِ نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

در ملاقات با من‌های ذهنی و قتمان تلف می‌شود و در تنهایی‌مان هنگام مراقبه افکار ناشی از آن‌ها نمی‌گذارد مرکز را عدم کنیم، چرا ما بعضی آدم‌ها را نمی‌توانیم رها کنیم؟ چون چیزی از آن‌ها می‌خواهیم. ما وقتی از عده‌ای که من‌ذهنی دارند چیزی می‌خواهیم، مجبوریم برویم آن‌ها را ملاقات کنیم و به تلهٔ رابطه می‌افتیم، در صورتی که اگر چیزی نخواهیم رابطه ما با مردم ساده می‌شود و با خودمان رنجش و خشم جمع نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتیِ ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجرِمِ شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوّتی، پرهیز به

در فرارِ لایطاق آسانِ بجِه



ما از طریق تقلید و قرین اشتباه می‌کنیم، درست است که ما فتوادهنده ضرورت هستیم، ولی مرکز را عدم نمی‌کنیم که از خود پرسیم که آیا این کار لازم است؟ لازم است این چیز را از این شخص بخواهیم؟ حال اگر در تأثیر قرین اشتباه کردیم، باید با رضایت هزینه‌اش را بدهیم نه با تلخی.

پس به عنوان ناظر دائماً خواسته‌های من ذهنی خود را تماشا می‌کنیم که اگر لازم نداریم، می‌گوییم نه و اگر هم ضرورت هم هست پرهیز به. اگر خوردی باید عواقبش را تحمل کنیم، ضمان دادن با رضایت و عدم گرفتن انتقام و سبب‌سازی ذهنی. ما باید آسان بجهیم چون ما طاقت آوردن چیزی به مرکز را نداریم، پس آسان بجه، اگر هم نجهیدی رضا بده و شکر و رضا را از دست نده و به دنبال علت نرو و مسئله دشمن درست نکن.

دائم مراقب حال خودمان باشیم، که چه قرینی چه اثری در ما می‌گذارد، کجاها زیر نفوذ جمع هستیم و تقلید می‌کنیم. مثلاً در اثر قرین شدن با من ذهنی و خوردن شراب دنیایی مثل تأیید و توجه به من ذهنی تبدیل می‌شویم و نمی‌توانیم سطح هشیاری خود را بالا ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۸

بلکه در هاروت و ماروت آن شراب

از عروج چرخشان شد سدّ باب

هاروت و ماروت نماد عقل و خرد در ما هستند که در اثر شراب همانیدگی‌ها، قضاوت و مقاومت از ما زایل می‌شود و به هشیاری جسمی می‌افتیم. هوا خواست روان‌شناختی است، نیاز واقعی نیست، مثلاً نیاز به تأیید و توجه و قدرت که سبب بسته شدن پرمان می‌شود، در اثر خواستن به می‌افتیم و در دردهایش سرخ می‌شویم و آبروی ما در من ذهنی می‌رود، دردهای ما خشم زندگی است در اثر خواستن‌های من ذهنی ما.

نقطه لغزش دیگر در رفتن از جان هوایی به بقایی خیال‌پرستی است:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در اجل

فکرها اجازه نمی‌دهند، یک لحظه ما مرکزمان را عدم کنیم، خیالات ما را اسیر کرده‌اند، یاد می‌گیریم فکرها را آرام کنیم و می‌دانیم که این فکرهایی که می‌پرستیم موقع مردن همه فروخواهند ریخت، خوب بگذاریم الآن بریزند و به زندگی زنده شویم.

نقطه لغزش دیگر زیر غصه همانیدگی رفتن و نجهیدن از آن است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جانش، موش شد، سوراخِ جو

چون شنید از گربگان او عَرَجُوا

با کم شدن همانیدگی‌ها از آن‌ها بجهیم و زیر غصه آن‌ها نرویم و برخلافِ سبک زندگی من‌ذهنی، باید سبک زندگی را از شکایت به رضایت تغییر بدهیم، چراکه شکایت از خواستن است، به اتفاق گذشته نچسبیم، خود را ملامت نکنیم و از اشتباه یاد بگیریم.

نقطه لغزش دیگر در رفتن از جان هوایی به جان بقایی، ادعا کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۷

آخر از استاد باقی را پیرس

این حریصان جمله کوراند و خُرس



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۸

جمله جُستی، باز ماندی از همه

صیدِ گرگانند این ابله رَمه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۹

صورتی بشنیده، گشتی ترجمان

بی خبر از گفتِ خود، چون طوطیان

با مختصر اطلاعات و یادگیری از بزرگان ادعا نکنیم و بدانیم عارفان و زندگی ما را امتحان می کنند که از جنس زندگی هستیم واقعاً یا من ذهنی؟ نگوییم یاد گرفتیم و کار کردن روی خود را با یادگیری چند قانون ناقص رها نکنیم، چراکه به کارگیری یادگیری هایمان مستلزم مراقبه، خواندن ابیات مختلف و پیدا کردن جاهای لغزش است. ابیات را آن قدر تکرار کنیم که چراغ روشن شود و تغییر عملی و کار درست را به ما نشان بدهد. و فکر لق و عمل بد خودمان را به وسیله چراغ های ابیات ببینیم. ما خیلی کارهای معنوی را با ذهن می کنیم، پس باید صبر کنیم و شکایت نکنیم، این طور ممکن است امکانات رفته به عنوان جریمه هم به ما برمی گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ اَلّا عاریه

ما که درد داریم و درد پخش می‌کنیم باید ابیات را تکرار کنیم و گوش بدهیم تا عارف زنده به حضور یا زندگی از درون ما را کمک کند و ورق ما را بگرداند. و بدانیم این خیال درد و هم‌هویت‌شدگی با چیزها و دردها یک چیز قرضی است که باید دور بیندازیم، منتهی خودمان نمی‌توانیم باید یک عارف زنده به حضور یا جذب حق به ما کمک کند. باید با فضاگشایی خود را در معرض نسیم زندگی قرار دهیم، این ابیات را تکرار کنیم تا شناسایی کنیم و سبک تحمیل شده از دنیا را دور بیندازیم.

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



با سلام و تشکر بابت تلاش‌های همه همراهان ❤️

جناب مولانا در تمثیلی از دفتر چهارم، انسان رو به دوغ تشبیه می‌کنند. من در روستا به دنیا آمدم و به واسطهٔ آشنایی با دامداری، این تمثیل برایم بسیار روشن‌کننده است. وقتی به دوغ نگاه کنی، هیچ اثری از کره و روغن در اون دیده نمی‌شه؛ اما می‌دونیم که روغن در همین دوغ هست. انسان هم چهار بعد داره که در این چهار بعد، هشیاری حضور قابل دیدن نیست؛ اما از جناب مولانا یاد گرفتیم که هشیاری حضور در زیر همین چهار بعد پنهان هست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳۲

سال‌ها این دوغ تن پیدا و فاش

روغن جان اندر او فانی و لاش

برای یک دامدار تمام کاربرد و فایدهٔ دوغ در کره‌ای‌ست که ازش حاصل می‌شه. به نحوی که دوغ بعد از جدا شدن کره، در بی‌شتر موارد یک مایع اضافه و بی‌ارزش به حساب می‌آد و اون رو در مکانی تخلیه می‌کنن و تبدیل می‌شه به محل تجمع و تغذیهٔ مگس‌ها. تمام کاربرد و فایدهٔ انسان هم در زنده شدن آگاهانه به هشیاری حضوره؛ و اگر انسانی به خدا زنده نشه، فقط محلی برای تجمع و تغذیهٔ مگس‌های من‌ذهنی و مای‌ذهنیه. اما چطور از دوغ کره حاصل می‌شه؟ دوغ رو در مشک می‌ریزن و برای مدتی تکون می‌دن. زندگی هم برای زنده کردن امتداد خودش، بزرگی مثل مولانا رو فرستاده که دوغ من‌ذهنی رو تکون بده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳۳

تا فرستد حق رسولی، بنده‌ای

دوغ را در خُمره جنباننده‌ای



در فرآیند مَشک زنی مهمه که حرکت مشک طبق یک الگوی خاص تکرار بشه؛ هم‌چنین مهمه که حرکت مشک مداوم باشه. یعنی اگر پنج دقیقه مشک رو تکون بدم، برم یک ربع استراحت کنم، کره‌ای نصیبم نمی‌شه. در فرآیند تبدیل هشیاری هم باید ابیاتی کلیدی رو تکرار کرد و این تکرار رو ماه‌ها ادامه داد تا نتیجه گرفت. به شخصه مشک زدم. این کار زمان بره و باید با آهنگ و ریتم خاصی جلو بره و نیاز به صرف انرژی و تلاش زیادی داره. کار تبدیل هشیاری هم نیاز به صبر داره. زندگی داره با یک آهنگی امتداد خودش رو از همانیدگی رها می‌کنه. باید انرژی گذاشت و قانون جبران معنوی رو رعایت کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴۵

جُنُشی بایست اندر اجتهاد

تا که دوغ، آن روغن از دل باز داد

در آگاهی‌ام نگه می‌دارم، که من از جنس زندگی و امتداد خدا هستم؛ اگرچه هنوز هشیارانه به زندگی زنده نباشم و من ذهنی خودنمایی کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴۶

روغن اندر دوغ باشد چون عدم

دوغ در هستی بر آورده علم

علی از بندرعباس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

